

چالش‌های نظریه علیت در بحث‌های ماهیت و وجود و اتصاف (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و يُزَاخُ فِي الْمَشْهُورِ أَنَّ الْجَعَلَ يَتَعَلَّقُ بِنَفْسِ الْإِنْسَانِ وَ يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ الْوُجُودُ وَ الْإِتِّصَافُ بِهِ لِكُونِهِمَا اعْتِبَارِيَيْنِ مُصَدِّقَهُمَا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ الصَّادِرَةُ عَنِ الْجَاعِلِ وَ الْإِنْسَانُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ إِنْسَانًا يَتَأَثَّرُ الْغَيْرُ لَكِنْ نَفْسَ مَاهِيَةِ الْإِنْسَانِ بِالْغَيْرِ.^۱

اشکال بر سر این بود که علیت در سه مسئله

ماهیت و وجود و اتصاف ماهیت به وجود، نمی تواند

محقق باشد. دلیلی که آقایان برای عدم تحقق علیت

و عدم تأثیر علیت در ماهیت ذکر کردند این بود که

اگر قرار باشد که علیت در ماهیت اثر بگذارد - بنا بر

اصالة الماهیه - معنایش این است که به ماهیت،

ماهیت ببخشد و چون با عدم علت اثرات علت هم

منتفی خواهد شد که معلول است پس ماهیت از

ماهیت سلب می شود در صورتی که او علت نداشته

باشد و سلب ماهیت از ماهیت **سلبُ الشیء عن**

نفسه است و **سلبُ الشیء عن نفسه** محال است. این

دلیلی بود که برای عدم تأثیرگذاری علت در ماهیت

و عدم تأثیرپذیری ماهیت از علت، آقایان ذکر

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۳.

کردند.

مرحوم صدرالمتألهین در اینجا بیان بسیار فنی دارند و با این بیان این مسئله را مورد مناقشه قرار می‌دهند. کلام ایشان در اینجا این است که ما دو نحوه ضرورت در اینجا می‌توانیم داشته باشیم؛ یک ضرورت، ضرورت متقدم بر شیء که عبارت از ضرورت بالغیر است. وقتی که از ناحیه علت یک امری موجب می‌شود، وجوب معلول از ناحیه علت اقتضاء ضرورت را برای معلول می‌کند، این ضرورت متقدم بر شیء به ضرورت بالغیر و ضرورت بالعلیه است یعنی تا علیت علت تمام نباشد، ضرورت وجود برای آن ممکن هم محال خواهد بود. وقتی علیت در علتش تام شد آنگاه ضرورت وجود برای آن معلول حاصل می‌شود سواء اینکه معلول بنا بر اصالة الماهیه ماهیت باشد یعنی جعل به ماهیت تعلق بگیرد یا اینکه آن معلول بنا بر اصالة الوجود وجود باشد یا معلول بنا بر هیچ کدام - اصالة الوجود و اصالة الماهیه - به اتصاف وجود به ماهیت و تعلق ماهیت به وجود به او تعلق بگیرد.

البته فعلاً این مطلب را نگفته می‌گذاریم که چرا

بعضی‌ها به اتصاف ماهیت به وجود حکم به
مجعولیت کردند و جعل را بر سر ماهیت طبق قائلین
به اصالة الماهیه یا بر سر وجود طبق قائلین به اصالة
الوجود نبرده‌اند، جهتش چیست؟! وقتی که ما بحث
ذوق المتألهین را بیان می‌کنیم و مسئله وجود را به
اینکه تمام وجود همه ظلال و عکوس هستند و
بعضی از اذواق صوفیه چنان‌که مرحوم حاجی در
منظومه بیان کرده است وقتی شرح می‌دهیم نتیجه
این بحث نزدیکی مذاق اذواق صوفیه با این مبناء
تعلق جعل به اتصاف خواهد شد که جای بحث این
مطلب آنجاست. فعلاً فقط به عنوان گذرا این مسئله
را ایشان مطرح کرده و سه تا اشکال هم به آن وارد
کرده است.

منظور از ضرورت بالغیر

یک اشکالی که وارد کرده بود این است که لازمه
این قضیه این است که صادر اول صادر ثالث باشد و
لازمه‌اش این است که قبل از وجود خودش متحقق
به ماهیت و وجود باشد و امثال ذلک و تسلسلی که
در نهایت ذکر کردند. این مطلب را ضرورت متقدّم
بر وجود و ضرورت بالغیر می‌گویند. پس ضرورت

بالغیر ضرورتی است که قبل از تحقق شیء حاصل می‌شود و آن ضرورت از ناحیه علت است و چون اول باید علت باشد بعد معلول باشد پس این ضرورت متقدم بر وجود خارجی آن شیء خواهد بود. این یک قسم از اقسام ضرورت است.

ضرورت دوم که مرحوم آخوند از او به ضرورت محمولی تعبیر می‌کنند ضرورتی است که بعد از تحقق شیء به واسطه حمل شیء بر خود نفس شیء حاصل می‌شود. ماهیت انسان برای انسان ضرورت دارد، می‌گوییم: **زیدٌ زیدٌ بالإمكان أو بالوجوب و الضرورة، زیدٌ زیدٌ بالضرورة** ذاتیات زید برای زید ضرورت دارد، **المثلثُ مثلثٌ له زوايا الثلاث بالضرورة أو بالإمكان؟! بالضرورة. الإنسان حيوانٌ ناطقٌ بالضرورة**، این ضرورتی که ما الآن به واسطه حمل محمول که جنسیت و فصلیت است بر انسان حمل می‌کنیم. این ضرورت، ضرورت متأخره از وجود شیء است یعنی حالا که انسان «انسان» است، پس انسانیت برای انسان ضرورت دارد؛ یعنی یک شیء در صرف وجودش نمی‌تواند انقلاب ماهیت کند مثلاً اگر ماء، ماء است تا وقتی که

ماء است این مائیت برای او ضرورت دارد مگر اینکه شما این ماء را ازبین ببرید و به بخار و دخان و امثال ذلک تبدیل کنید، آن وقت دیگر در این صورت وجود شیء ازبین رفته است.

این مطالبی که در اینجا می فرمایند و این مباحثی که هست تمام اینها فایده کلامی دارد؛ یعنی کیفیت ترتب صواب و عقاب، قدرت و عدم قدرت و امثال ذلک که ذکر نکردند اما تمام اینها در کلام و همین طور در غیر کلام از او فایده هایی مترتب است که آیا انسان تا وقتی که در این ظرف هست چه تکلیفی بر او بار است؟! آیا می شود خداوند تکلیف **بما لا یطاق** کند در ظرف وجودی و در این خصوصیات که انسان در آن ظرف لازماً و بالضروره واجد آن خصوصیات است و قبل از اینکه ماهیت، انقلاب حال و کیفیت پیدا کند؟! همین طور این مباحث مطرح نشده است بلکه فوائد و نتایجی بر آن مترتب است.

خلاصه شیء تا وقتی که وجود و واقعیت دارد برای خودش ضرورت دارد، نمی توان تصور کرد که

آن شیء از شیئیت خودش و از ماهیت خودش سلب
شود مثلاً زید نمی‌شود تا وقتی که زید است تبدیل
به غنم شود! زید تا وقتی که زید است زیدیت برای
زید ضرورت دارد. امکان ندارد و ممتنع نیست بلکه
فقط ضرورت است.

مثلث تا وقتی که مثلث است، ثلاث زوایا برای
مثلث ضرورت دارد. مربع تا وقتی مربع است و شما
دست به آن نزدیک و تغییرش ندادید، اربع زوایای
قائمه برای او ضرورت دارد. این ضرورت ضرورت
لاحق می‌شود و این ضرورت در چه وقتی بر این
موضوع حمل می‌شود؟! وقتی که به جعل بسیط،
موضوع ما به جعل تحقق خارجی پیدا کرده است.
وقتی این ماهیت در خارج به جعل بسیط محقق شد
و انسان انسان خارجی شد حالا دیگر انسانیت برای
انسان ضرورت دارد حتی آن علت هم اگر از بین برود
این انسانیت نمی‌تواند از انسان سلب شود مگر اصل
انسانیت از بین برود؛ یعنی علت انسانیت را برای
انسان حمل نمی‌کند، جعل بسیط که به واسطهٔ علت
می‌آید انسان را در خارج محقق می‌کند و وقتی انسان
محقق شد، چه علت بخواهد یا نخواهد آن انسانیت

برای آن انسان خارجی دیگر ضرورت دارد. این جعل، جعل بسیط می‌شود.

در جعل مرکب موضوع قبلاً مجعول شده و علیت حالی از احوال و عرضی از اعراض را بر این موضوع جعل می‌کند مثل **الإنسان راکبٌ، کاتبٌ، شاعرٌ** و سایر اعراض، حالات، کیفیات و اتصافاتی که موضوع به آن حالات متصف می‌شود. این جعل، جعل مرکب می‌شود. بناءً علی هذا آنچه را که خصم در مقام عدم تحقق علیت با این بیان که اگر علیت بخواهد محقق شود لازمه‌اش این است که **سلبُ الشیء عن نفسه** باشد بنا بر اصالة الماهیه در مقام عدم علیت می‌خواهند اثبات کنند، این قضیه در این صورت اثبات نمی‌شود، چرا؟ چون آن اثری مترتب بر علیت است و همراه با علیت می‌آید و با عدم علیت زوال پیدا می‌کند که آن اثر ضرورت بالغیر باشد اما آن اثر و ضرورتی که از ناحیه علیت نمی‌آید. اینها می‌گویند که وقتی یک شیء برای موضوعی ضرورت داشته باشد دیگر نمی‌شود از ناحیه غیر آن ضرورت را کسب کند. وقتی که مثلث دارای سه

زاویه هست این را دیگر نمی‌تواند از دیگری کسب کند چون سه زاویه بودن برای مثلث ضروری است و بحث ما در امکان است. در امکان است که از ناحیه غیر، آن موضوع آن وصف ممکن را یا وجود باشد یا اوصاف مترتبه بر وجود باشد یا هر چه می‌خواهد باشد در ظرف امکان از ناحیه غیر، اوصاف بر این موضوع حمل می‌شوند اما اگر وصفی برای موضوع ضرورت داشته باشد آیا دوباره علت آن وصف را محقق می‌کند؟! آن که دیگر هست و نیازی به تحقق ندارد. زوجیت برای اربعه ضرورت دارد و این از ناحیه غیر نمی‌آید! غیر فقط اربعه را درست می‌کند اما دیگر زوجیت را درست نمی‌کند که حالا علاوه بر اربعه زوجیتی را هم باید مترتب بر اربعه از ناحیه علت افاضه بشود. از ناحیه علت زوجیت باید بر اربعه مترتب شود؟! نه خیر، علت چه بخواهد و چه نخواهد این زوجیت مترتب بر اربعه است. علت اربعه را در خارج محقق می‌کند.

دیدگاه بوعلی در مسئله جعل ماهیت و نسبت آن با اصالت وجود و ماهیت

همان‌طوری که مرحوم بوعلی در این مبحث

دارند - البته بعضی‌ها این کلام بوعلی را بر قائل بودن

بوعلی به اصالة الوجود دانسته‌اند که «**مَا جَعَلَ اللَّهُ
الْمِشْمِشَةَ مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا**» اینجا می‌گویند که
منظور از این کلام این است که بوعلی می‌خواهد در
اینجا نفی جعل را به ماهیت کند و جعل را بر وجود
مترتب کند و اثبات عدم مجعولیت ماهیت را
به واسطه این کلام کند یعنی جعل به وجود مِشْمِشَه
تعلق گرفته، نه اینکه جعل به ماهیت مِشْمِشَه تعلق
گرفته است یعنی ماهیت مِشْمِشَه، مِشْمِشَه نشده
است. مِشْمِشَه به وجود خارجی مبدل شده است،
این یک نحوه توجیه کلام بوعلی است.

اما بنا بر قول ادقّ و اصحّ این کلام دلالت بر اصالة
الوجود نمی‌کند بلکه منظور بوعلی در اینجا این
است که جاعل بعد از فرض ثبوت ماهیت ذاتیات
ماهیت را به ماهیت اعطاء نمی‌کند بلکه جاعل جعل
ماهیت می‌کند؛ یعنی وقتی که جاعل انسان را در
خارج جعل کرد طبعاً حیوانیت و ناطقیت بر انسان
حامل می‌شود و دیگر نیاز به جعل مجدد ندارد. با
همان جعل بسیط انسان را جعل کرده و وقتی که
انسان جعل شد مسلماً **الإنسانُ حیوانٌ**، مسلماً

الإنسانُ ناطقٌ، مسلماً الإنسانُ متعجّبٌ، مسلماً
الإنسانُ متفكّرٌ، مسلماً الإنسانُ عاقلٌ، این جعل
مجدد دیگر بر آن جعل بسیط معنا ندارد چون با جعل
بسیط ذات و ذاتیات همه باهم مجعول شدند، همه
باهم در خارج به وجود آمدند. البته بنا بر اصالة
الماهیه. این را فراموش نکنیم!

فرق جعل بسیط و مرکب

روی این حساب بین این دو نحوه جعل این
آقایان اشتباه کردند. بله! اگر ماهیت به جعل مرکب
بر موضوع و بر خودش اثبات می‌شد، اشکال وارد
بود؛ یعنی اگر این‌طور بود که انسان که ماهیت است
جعل تعلق می‌گرفت و ذاتیات ماهیت را بعد از
فرض تحقق انسان خارجی تازه جعل می‌کرد؛ یعنی
مکوّن و علت، اول ماهیت انسان را جعل کرده بعد
ذاتیات را دوباره برای انسان جعل کرده است. معنای
این مطلب این است که با عدم علت ذاتیات از آن
ماهیت سلب می‌شود و این **سلبُ الشیء عن نفسه**
است، این جعل، جعل مرکب می‌شود. در جعل
مرکب، جعل ذات نیست بلکه جعل اوصاف و
عوارض و احوال کیفیات ذات است، نه جعل ذات

و ذاتیات. آن جعل، جعل بسیط است که به خود ذات می خورد.

اما اگر ما جعل را جعل بسیط گرفتیم مبدأ مکنون و علت شیء، خود آن ماهیت را بنابر اصالة الماهیه در خارج محقق می کند و به آن حقیقت می بخشد و به آن عینیت خارجی می بخشد. وقتی که آن مبدأ و آن علت این ماهیت را در خارج محقق کرد، طبعاً ماهیات هم مجعول شده و خواهی نخواهی هست و با عدم علت، عدم وقوع خارجی ماهیت هست. ماهیتی در خارج نیست تا اینکه حالا ما ذاتیات را به آن حمل کنیم یا حمل نکنیم. وقتی که ماهیت در خارج هست، دیگر کار از دست علت بیرون می آید. ذاتیات ماهیت یعنی خود ماهیت، خواهی نخواهی و به ضرورت لاحق که ضرورت به شرط محمول است، - ضرورت به شرط محمول یعنی ضرورت به شرط وجود - به شرط تعین خارجی و به شرط تحقق خارجی چه علت بخواهد و چه نخواهد بر آن انسان حمل خواهد شد.

تمایز بین ضرورت سابق و لاحق در تحلیل علت

این عدم فرق بین دو جعل بسیط و مرکب و عدم

فرق بین چیزی که علت است و عدم چیزی که علت در شیء است باعث شده است... یعنی به عبارت دیگر مرحوم آخوند در اینجا این ضرورت را از باب اشتراک لفظی می‌دانند. می‌گویند که ضرورت، ضرورت است منتها یک ضرورت سابق است که به او ضرورت بالغیر می‌گویند. یک ضرورت، ضرورت لاحق است که بعد از تحقق موضوع هست. شما این ضرورت لاحق را با ضرورت سابق خلط کردید و به واسطه آن خلط گفتید که اگر قرار باشد علت در ماهیت تأثیر بگذارد پس معنایش این است که با عدم علت، ماهیت از خودش سلب شود و **سلبُ الشیء عن نفسه** لازم بیاید که این ماحصل کلام مرحوم آخوند بود.

تلمیذ: ببخشید ذات و ذاتیات که اصلاً اینها معلول علت نیستند و علت لازم ندارند.

استاد: وجود خارجی‌شان که علت می‌خواهد.

در مقام تصور و در مقام ذهن احتیاج به علت ندارند ولی آیا در مقام تعین خارجی هم علت نمی‌خواهند؟! علت می‌خواهند دیگر. تا مثلث در ذهن هست نیازی به علت ندارد حتی در ذهن آمدنش هم علت می‌خواهد. تا شما فکر نکنید که در

ذهنتان مثلث را نمی‌آورید، تا شما تصور نکنید که این ماهیت را در ذهن نمی‌آورید. باید تصور کنید، ماهیت مثلث بشود. باید تصور کنید تا غنم را در ذهن بیاورید. باید تصور کنید تا زید را در ذهن بیاورید. بنابراین این تصور شماس است که به این ماهیت وجود ذهنی می‌بخشد. دوباره در آنجا علت می‌خواهد.

معنای ماهیت مبهمه

بله، ما ماهیتی داریم صرف‌نظر از وجود خارجی و صرف‌نظر از وجود ذهنی که آن را ماهیت مبهمه می‌گویند. آن ماهیت مبهمه است که لنگ در هواست؛ نه در وجود هست و نه در ذهن هست و نه در خارج هست. دوباره ذهن این را به‌نحو ابهام تصور می‌کند یعنی نه‌اینکه صورت ذهنی به آن بدهد و دلیل بر این مسئله این است که گاهی اوقات انسان مسئله‌ای را در ذهن به‌عنوان مبهم تصور می‌کند ولی نظر او به وجود ذهنی خودش نیست.

اشتراک معنوی مفاهیم ذهنی و ارتباط بین اذهان

مسئله در اینجا خیلی دقیق می‌شود! من باب‌مثال من این مطالب را به شما می‌گویم و شما این مطالب

را می‌شنوید. اگر قرار باشد که ما وجود ماهیت را
یعنی همین مفاهیم را قائم به نفس شخص بدانیم که
قائم به وجود ذهنی او است پس چطور شما این
مطالب را از حرف من می‌فهمید؟! شما دیگر نباید
بفهمید چون قائم به نفس من است! این تصورات
همه قائم به ذهن من است. این مفاهیمی که من الآن
این مفاهیم را القاء می‌کنم و شما سریعاً این کلمات
را یکی پس از دیگری در گوشتان می‌آورید و از
گوشتان به ذهنتان می‌برید و روی این مطالب فکر
می‌کنید حتی همین حرف‌هایی که الآن می‌زنم، این
مطالب سلسله‌وار اول قائم به نفس من بوده و از نفس
من بیرون آمده و به واسطهٔ لسان در سمع شما مستقر
شده و در نفس شما قرار گرفته است. آن که مربوط
به نفس من است که اختصاص به من دارد و
نمی‌تواند خارج شود.

بنابراین آنچه که الآن شما دارید آن معانی را
می‌فهمید یک معنای مشترکی بین ذهن شما و بین
ذهن من است که آن معنا نه قائم به ذهن شماست و
نه قائم به ذهن من است چون اگر قائم به ذهن من
بود چرا شما فهمیدید؟ این اختصاص به من دارد.

الآن این ید، ید من است و جناب عالی هم یک ید دارید. این پا، پای من است و **هَلُمَّ جَرًّا** لذا ما به کسی نمی‌دهیم یعنی مال هر کسی برای خودش است!! آن افکار و آن خصوصیات مثل جود، بخشش، استعداد، حدّت، ذکاء و امثال ذلک هر کسی اختصاص به خودش دارد. چطور شد یک معانی بین طرفین تبادل می‌شود و هردو این مفهوم را تلقی می‌کنند درحالی‌که این مفهوم اگر اختصاص به یکی دون دیگری داشته باشد دیگری نباید آن را تلقی کند.

قائم به خود بودن ماهیت در ذات خودش

پس معلوم می‌شود که ما مفاهیم مبهمه و مطلقه داریم. ماهیت در مقام ذات خودش نه قائم به نفس من است و نه قائم به نفس سرکار! ماهیت در ذات خودش قائم به ذات خودش است! من خودم را به این ماهیت می‌رسانم و وقتی که خودم را به این ماهیت رساندم، - اینجا دیگر کم‌کم در بحث عرفان نظری وارد می‌شویم - وقتی که نفسم به این واقعیت رسید، ممکن است دیگری هم به این واقعیت برسد که اینجا باهم تلاقی می‌کنیم. یعنی یک حقیقت خارجی عبارت از حقیقت مشترک و حقیقت مثالی

و ملکوتی مفاهیم که نفس من برای رسیدن به آن حقیقت ملکوتی آن مفهوم راهی را طی کرده است. مستمع هم آن راه را طی می کند و هردو باهم به آن نقطه ملکوتی خواهیم رسید. حالا یا اختلاف داریم یعنی هنوز نرسیده ایم یکی به یک جا رسیده و دیگری به یک جای دیگر، یا اختلاف نداریم و هردو یک مطلب را ادراک می کنیم. پس معلوم می شود که نفس از نقطه نظر ملکوت مفهوم اشیاء و تصورات به نقطه واحد رسیده که البته بحثش خارج از بحث فلسفه است و دیگر در بحث عرفان نظری و اثبات ملکوت و حقایق برای مفاهیم می رود، همان طوری که حقایق اعیان خارجی برای آن ملکوت ثابت می شود، این هم همین طور است.

بنابراین روی این حساب، این ماهیتی که خودش فی حدّ نفسه ماهیت مبهمه است، دیگر این ماهیت قائم به شیئی نیست؛ نه قائم به خارج است و نه قائم به ذهن است لذا آن افرادی که می گویند: عالم تقرر، دردشان اینجاست یعنی از اینجا استفاده کردند یعنی بسیاری از افرادی که اینها قائل به اصالة الماهیه هستند بی جهت نگفتند؛ یعنی همین طوری نگفته اند،

این عالم تقرر را برای ماهیات ثابت کرده‌اند که آن عالم ماهیات قبل از اینکه تعلق خارجی، جعل به او تعلق بگیرد و وجود خارجی پیدا بشود و قبل از اینکه جعل به او تعلق بگیرد و وجود ذهنی پیدا کند، تمام اینها برای خودشان در ملکوت دارای یک واقعیت هستند. البته این قابل مناقشه است نه اینکه ما ثابت کنیم ولی ریشه کلام و مبنایشان را می‌خواستم خدمتتان عرض کنم.

و يُرَاحُ فِي الْمَشْهُورِ أَنَّ الْجَعْلَ يَتَعَلَّقُ بِنَفْسِ الْإِنْسَانِ وَ يَتَرْتَبُ عَلَيْهِ الْوُجُودُ وَ الْإِتِّصَافُ بِهِ لِكُونِهِمَا عَتَبَارِيَيْنِ مُصَدِّقُهُمَا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ الصَّادِرَةِ عَنِ الْجَاعِلِ.

این مطلب بعید در مشهور متعارف و مصطلح است. بنا بر قائل به اصالة الماهیه مسئله به این کیفیت است که جعل تعلق به نفس انسان دارد. بر این جعل وجود و اتصاف به وجود هم مترتب می‌شود چون هر دوی اینها بنا بر مبنای قائلین به اصالة الماهیه اعتباری هستند. مصداق این دو - وجود و اتصاف - خود آن ماهیتی است که از جاعل صادر شده و ما آن ماهیت را می‌بینیم. انسان اگرچه به تأثیر غیر انسان نیست بلکه انسان **بنفسه** انسان است؛ آن انسان خارجی **بنفسه** انسان است، به تأثیر غیر انسان نیست یعنی انسانیت آن انسان، به تأثیر غیر نیست. آنچه که

غیر است، انسان خارجی است اما انسانیت آن انسان دیگر به تأثیر غیر نیست که اگر آن غیر نباشد این انسانیت را آدم بتواند از او سلب کند بلکه تحقق خارجی انسان به تأثیر غیر است، نه انسانیت انسان! انسانیت انسان با تحقق خارجی خودش هم مجعول خواهد شد و دیگر دست کسی نیست. من اگر در اینجا یک مربع ترسیم کنم فقط من در اینجا چهارتا خط می کشم، بخوام نخوام در اینجا زوجیت را برای خطوط اربعه ثابت کرده ام، من اربعة زوایا را برای اربعه در اینجا ثابت کرده ام، بخوام یا نخوام، این دیگر دست من نیست. آنچه که به دست من است این است که چهارتا خط بکشم، این به دست من است. وقتی چهارتا خط را با هم کشیدم و به هم وصل کردم، چهارتا زاویه خودش درست می شود، زوجیت بر آن مترتب می شود، این شکل کذایی خودش می آید، تمام اینها خود به خود خواهد آمد.

و الإنسان و إن لم یکن إنساناً بتأثیر الغير لکن نفس ماهیة الإنسان بالغير.

به واسطه تأثیر غیر، انسان «انسان» نمی شود بلکه انسان موجود می شود. انسان شدن انسان ذاتی است و دلیلش این است که اگر غیر نخواهد بنابراین ممکن است انسان «انسان» نباشد، ممکن است؟! ممکن

است که انسان «انسان» نباشد؟! یعنی با فرض انسانیت، شما انسانیت را از انسان سلب کنید! این مستحیل است! مگر اینکه اصل انسان از بین برود، شما اصل انسان را از بین ببرید و دفع کنید لذا انسانیت هم به تبع آن موجود نیست اما نه اینکه با فرض انسان آن انسانیت ثابت شود یعنی انسانی در خارج هست مثل اینکه بادکنکی هست، شما داخل آن بادکنک باد می کنید و این بادکنک را به صورت توپ درمی آورید، این بادکنک را به صورت حیوان درمی آورید. این جعل، حکم آن دم شما را دارد. در اینجا جعل، جعل مرکب است. چیزی در خارج هست و شما آن که در خارج هست به شکل دیگری درمی آورید؛ اول در دست شما مچاله است بعداً این قدر می شود! این برای فوت کردن است چون شما بر این بادکنک و پلاستیک فوت کردید لذا تغییر شکل می دهد و به شکل یک حیوان درمی آید اما در بحث جعل بسیط اصلاً وقتی که جعل تعلق می گیرد، خود شیء در خارج به وجود می آید، نه اینکه چیزی هست و تبدیل به چیز دیگر خواهد شد.

لكن نفسَ ماهيةِ الإنسان بالغير... لكن خود

نفس ماهیت انسان بالغير است یعنی تحقق این ماهیت و وقوع خارجی این ماهیت بالغير است!

بمعنى أنَّ مجردَ ذاته البسيطةِ أثرُ العلةِ لا الحالةُ التركيبيةِ بينها وبينها أو بينها وبين غيرها.

خود ذات بسیط انسان، اثر علت است نه حالت ترکیبی بین انسان و بین آن ذات و ماهیتش. آن حالت ترکیبی اثر علت نیست که...

... جاعل انسانیت را به آن بار کند، مگر قبل از اینکه جعل کنیم این اینجا چه بود؟! این که اینجا سه متر قد دارد، این شکل و قیافه را دارد، پس این چیست؟ آیا انسانیت را دارد یا ندارد؟! اگر انسانیت را دارد پس چطور جاعل می‌خواهد آن را اعطاء کند؟! اگر انسانیت را ندارد پس چطور یک ذات از ماهیت خودش سلب می‌شود؟! پس این در اینجا نمی‌شود.

بمعنى أنَّ مجردَ ذاته البسيطةِ أثرُ العلةِ ... خود ذات بسیط او اثر علت است یعنی خود وجود خارجی او، نه حالت ترکیبی بین آن ذات و آن ماهیت انسان یا بین آن ذات و بین غیرش که وجود باشد بنا بر مبنای قائلین به اصالة الوجود است.

كقولنا الإنسانُ إنسانٌ أو الإنسانُ موجودٌ فالإنسانُ إنسانٌ بذاته لكن نفسه من غيره و بين المعنيين فرقٌ واضحٌ.

الآن که می‌گوییم که «الإنسانُ انسانٌ» معنایش این نیست که انسانیت انسان خارجی مجعول است بلکه خود انسان خارجی مجعول است. وقتی که انسان خارجی به جعل بسیط مجعول شد، انسانیت هم با آن هست و دیگر انسانیت که دوباره جعل نمی‌شود.

یا اینکه «الإنسانُ موجودٌ»، وقتی که می‌گوییم که «الإنسانُ موجودٌ» معنایش این نیست که انسانی که در خارج موجود هست، جعلِ وجود به آن تعلق می‌گیرد و وجودی هم دوباره به آن اضافه می‌کند! این جعل، جعل ترکیب نیست پس «الإنسانُ إنسانٌ و الإنسانُ موجودٌ» هردوی اینها جعل بسیط است. جعل بسیط یعنی چه؟! یعنی ترکیب در اینجا نیست و فقط جعل موضوع شده است.

فالإنسانُ إنسانٌ بذاته... انسان به ذات خودش انسان است یعنی روی پای خودش ایستاده است، انسانیت خودش را از دیگری نیاورده است لکن تحقق خود آن وجود خارجی‌اش از غیر است ولی انسانیتش دیگر از ناحیه غیر نیامده است. وجودش

از ناحیه غیر آمده است، وقتی که وجود از ناحیه غیر
بیاید لذا انسانیت هم هست و انسانیت هم با همان
وجود جعل می‌شود و خیلی فرق است بین اینکه ما
موضوع را متحقق بگیریم و بعد ذاتیات را مجعول
برای او قرار دهیم که این باطل است! یا اینکه موضوع
را از اول مجعول بگیریم و ذاتیات خودبه‌خود به دُم
آن بچسبد و به آن موضوع تعلق پیدا کند و حمل
شود.

فَإِذَا فُرِضَ الْإِنْسَانُ عَلَى الْوَجْهِ الْبَسِيطِ وَجِبَ إِنْسَانِيَّتُهُ بِسَبَبِ الْفَرْضِ وَجُوباً مُتَرْتَباً
عَلَى الْفَرْضِ فَيَمْتَنِعُ تَأْثِيرُ الْمُؤَثِّرِ فِيهِ.

وقتی که انسان بر وجه بسیط فرض شود یعنی
تحقق انسان بر وجه بسیط فرض شود یعنی انسان
مجعول شود یعنی خود انسان موجود شود، نه
صفات بر انسان، نه صفات ترکیبی. اسودیت،
ابیضیت، سایر صفات، احوال، اعراض، تمام اینها
جعلشان جعل مرکب است. اینکه خود انسان به
جعل بسیط اگر در خارج مجعول شود، خود انسان
جعل شود، چه می‌شود؟ این انسانیت برای انسان
واجب است منتها به ضرورت لاحق. حالا که این
انسان در خارج مجعول شد، حالا دیگر انسانیت
برای این انسان واجب است، چه خدا بخواهد یا

نخواهد! به سبب همین فرضی که ما کردیم که جعل بسیط است منتها چه نوع وجوب و ضرورتی؟ وجوبی که مترتب بر فرض است که بعد از جعل بسیط این وجوب و این ضرورت آمده است و دیگر علت نمی‌تواند بر آن تأثیر بگذارد. خدا انسان را جعل کرده و وقتی که انسان را جعل کرده انسانیت هم مجعول است و دیگر علت نمی‌تواند کاری انجام دهد؛ دیگر دست علت نسبت به انسانیت کوتاه است، مگر وجودش را از بین ببرد. همین که این جعل به وجود این شیء تعلق گرفته است ذاتیات دیگر به آن حمل شد و تمام شد. حالا اگر خدا می‌خواهد آن ذاتیات را سلب کند مجبور است آن را از بین ببرد و دیگر نمی‌تواند آن ماهیت را نگه دارد و بعد هم ذاتیات را بگیرد. این دیگر محال است.

تلمیذ: از بین بردنش که محال است وقتی وجود دارد.

استاد: نه آقا هیچ محال نیست یک چماق در

مغزش می‌زند و او پایین می‌افتد!

تلمیذ: بحث ماهیت است، نه بحث وجود، انعدام به وجود برمی‌گردد نه به ماهیت.

استاد: بالأخره ماهیت هم به تبع وجود می‌رود

دیگر، حالا چه قائل به اصالة الماهیه باشیم یا قائل به اصالة الوجود.

استاد: وقتی ماهیتی در خارج نیست، دیگر ذاتیاتی هم نیست. دیگر ماهیتی در خارج نیست مثل اینکه امام رضا علیه‌السلام آن صورت را تبدیل به شیر کرد بعد هم یک اراده کرد صورت معدوم شد.^۱ آن ماهیت کجاست؟! دیگر ماهیتی نداریم یعنی نه وجودی داریم و نه ماهیتی.

تلمیذ: ماهیت موجوده نداریم.

استاد: بله! بحث ما هم در همان جعل بسیط است که چه اصالة الماهیه چه اصالة الوجود هردو قائل به جعل بسیط در اینجا هستند. جعل بسیط آن ماهیت را موجود می‌کند، جعل مرکب که نیست. حالا با این وجود، خود آن اصل ماهیت و ذاتیات هم در خارج محقق می‌شود. در وقتی که هست آیا دوباره نیاز به جعل مجدد داریم برای اینکه این ماهیات و ذاتیات را باد کنیم؟! یا با همان جعل اولی همه چیز درست شد؟! وقتی که به جعل اول که جعل بسیط است آن ماهیت در خارج تحقق پیدا کرد، این ذاتیات ماهیت ضرورت لاحق برای ذات

^۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۷۲؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۷.

خودش دارد.

لأنَّ وجوب الشيء ينافي احتياجه إلى الغير فيما وَجِبَ لذاته و لاستحالة جعل ما فُرضَ
مجعولاً.

وجوب شيء با احتیاج بالغير منافات دارد.

انسانیت برای انسان ضرورت دارد پس این انسانیت
نمی تواند احتیاج به غیر داشته باشد. در آن موردی
که واجب برای ذات است یعنی در آن ذاتیات، این
یک اشکال.

اشکال دوم اینکه آن را که ما فرض کردیم
مجعول است دیگر دوباره جعل به او تعلق نمی گیرد،
درست شده است دیگر! وقتی که درست شده و در
خارج هم محقق شده، دوباره معنا ندارد به او جعل
تعلق بگیرد مگر جعل مرکب. دیگر کار جعل
بسیطش تمام است.

أما قبلَ فرض الإنسانِ نفسه فَيُمْكِنُ أن يجعلَ المؤثرُ نفسَ الإنسانِ و لك أن تقولَ
يجبُ نفسُ الإنسانِ و أردت به الوجوب السابق.

اما قبل از اینکه ما خود انسان را تصور کنیم
ممکن است اینکه مؤثر خود انسان را جعل کند، قبل
از اینکه ما فرض کنیم انسانی در خارج هست جعل
می آید و جعل انسان می کند که این جعل بسیط
می شود.

شما می توانید این طور بگویید که نفس انسان

ضرورت دارد و وجوب دارد و مقصود شما از این وجوب، وجوب سابق و وجوب بالغیر باشد. این وجوب سابق و وجوب بالغیر با علت می‌آید و با علت هم می‌رود، با علت می‌آید و با عدم علت می‌رود. وقتی که علت می‌خواهد امری را در خارج محقق کند معنایش این است که وجوب سابق را با خودش آورده است، این تأثیرگذاری علت در آن ماهیت یعنی ضرورت بالغیر؛ یعنی وجوب بالغیر؛ واجب بالغیر می‌شود و دفعه‌ما در خارج هم محقق می‌شود. این تا وقتی هست که علت هست و این وجوب قائم به علت است و این ضرورت قائم به علت است. با ازبین رفتن علت موجه که همان علت مبقیه است، آن‌هم منتفی می‌شود پس آن ضرورت بالغیر هم ازبین می‌رود. ضرورت بالغیر تا وقتی است [آن ماهیت هم هست]. البته نه در افاعیل خارجی، در آن مواردی که افعال به آن جاعل اول و به مبدأ اعلیٰ و علت اولیٰ مستند است که در وجود و بقاء، هم در حدوث و هم در بقاء همه این ممکنات متدلّی به آن ذات هستند.

بنابراین با علت محدثه آن ضرورت بالغیر می‌آید

و با عدم آن علت، آن ضرورت بالغیر هم ازبین می‌رود. لذا امام رضا علیه‌السّلام به صورت اسد در پرده و ستار اشاره می‌کند، اسد خارجی محقق می‌شود، این ضرورت بالغیر است! یعنی آن اراده و مشیت و کوی می‌آید آن جنبه تأثیریت که عبارت از ضرورت بالغیر است - بالغیر یعنی به آن اراده - را در خارج ایجاد می‌کند و آن ضرورت بالغیر موجب تحقق خارجی اسد می‌شود. حالا این اسد در خارج هست تا وقتی که امام علیه‌السّلام اراده دارد. امام علیه‌السّلام اراده را سلب می‌کند، وقتی آن اراده به آن امر خارجی سلب شد آن وجوب بالغیر هم ازبین می‌رود و عدم می‌شود.

این ضرورت قائم به غیر است و اشکالی ندارد، این ضرورت با آمدن علت می‌آید و با رفتن علت هم منتفی می‌شود اما ضرورت لاحق این طور نیست. آن اسد وقتی که اسد شد دیگر از اختیار امام رضا هم خارج شد. دیگر اسد الآن اسد است، الآن دیگر آن اسدیت برای اسد ضرورت دارد. این اسد «اسد» است، ارنب نیست، منظور این است. امام رضا

خودش خواست که این صورت را به اسد تبدیل کند
 حالا که اسد شد دیگر الآن اسد است و دیگر
 حضرت نمی‌تواند بگوید که آقا این اسد نیست،
 اشتباه می‌کنید! این اِرنب است، این غنم است، نه
 دیگر! این الآن اسد است. این ضرورت لاحق
 می‌شود پس ضرورت لاحق، ضرورت بعد از وجود
 موضوع است، نه قبل از وجود موضوع و ازبین رفتن
 علت و آمدن علت تأثیری ندارد چون ذاتیات بر
 خودشان بالضروره حمل می‌شوند.

وَقَدْ ثَبَّتَ الْفَرْقَ بَيْنَ الْوَجُوبَيْنِ السَّابِقِ وَالْلاحِقِ فِي مِيزَانِ الْمَعْقُولَاتِ.^۱

در بحث میزان این دو وجوب سابق و لاحق
 صحبت شد و ...

تلمیذ: این وجود که اول اعطاء شد، آن وجودی که بر جسم دمیده شد آن وجود ممکن
 است یک وقتی معدوم بشود؟!!

استاد: نه دیگر، هر چیزی که وجود پیدا کند
 معدوم نمی‌شود، صورت ظاهری و صورت مُلکی آن
 ازبین می‌رود ولی صورت ملکوتیش هست.

تلمیذ: در همان صوری که امام رضا به شیر تبدیل کردند صورت ملکوتی تا ابد
 باقی است؟!!

استاد: آن باقی است بله.

تلمیذ: پس اِعدام موجود محال است؟

استاد: بله وقتی که امری وجود حقیقی پیدا کرد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.

اعدامش محال است اما وجود رتبی آن نه! ممکن است وجود رتبی آن منتفی باشد یعنی وجود زمانی آن.

تلمیذ: اگر بحث در صورت کردیم، می‌گوییم که منعدم می‌شود فقط آن صور اشیاء هستند که منعدم می‌شوند، همان حرفی که در ماده می‌زنند و می‌گویند که ماده تغییر و تبدیل پیدا می‌کند اما منعدم نمی‌شود، در حقیقت وجود هم همین می‌آید ولی در صورتش دیگر نمی‌آید.

استاد: بله آن صورت ملکوتی آن در ظرف خودش باقی است و دیگر ادامه پیدا نمی‌کند. مثلاً در آن رتبه هست اما این متبدل به یک صورت دیگر نمی‌شود، بخواهد کمال دیگری پیدا کند، بخواهد حالات دیگری پیدا کند، نه دیگر، در همان مرتبه باقی می‌ماند. مثل اینکه بچه‌ای سقط می‌شود، آن بچه‌ای که سقط می‌شود در همان مرتبه‌ای که سقط می‌شود حدش همان مرتبه است. حالا در آن عالم رشد می‌کند آن مطلب دیگری است که دیگر دست ما نیست. حالا مشیت الهی تعلق بگیرد در همان عالم رشد کند اما اگر رشد نکند همان حد وجودی از انسانیت را الآن واجد است، نه بیشتر.

تلمیذ: ببخشید اگر جعل بسیط به اتصاف بخورد ...، مرحوم آخوند در جعل بسیط جواب ایراد اتصاف را ندادند.

استاد: اتصاف یک امر اعتباری است - ایشان جواب می‌دهد - و قائلین به همین قضیه هم از این نظر نقاش وارد می‌کنند و مسئله‌شان هم درست

است. اتصاف عبارت از تعلق بین محمول و موضوع
است. تعلق و نسبت بین محمول و موضوع بعد از
فرض تحقق بین موضوع و محمول است بنابراین
اول باید موضوع و محمول موجود باشد تا نسبت
بین این دو محقق باشد. پس این دیگر صادر اول
نیست.

تلمیذ: این بنا بر فرض این است که جعل را مرکب بگیریم؟!

استاد: نه خیر فرق نمی‌کند؛ یعنی اصلاً نفس
جعل به اتصاف مُعدم خودش است.

تلمیذ: یعنی علت تنها چیزی که ایجاد کرده باشد حالت ربطی باشد.

استاد: ربطی بین چه؟! بالأخره ربط است دیگر.
بنده الآن می‌خواهم بین این دو چیز حالت تضایف
ایجاد کنم لبنتان متسانتدان باید دوتا لبنه باشند یا
نباشند؟! این اشکال است دیگر.

تلمیذ: صورتی که در خلق خداوند موجودات را به صرف وجود خلق می‌شود، به
صرف ربط ایجاد می‌شود؟!

استاد: همه چیز به صرف ربط است و در این
حرفی نیست منتها این اراده به چه تعلق گرفته است؟
بحث ما این است که آیا آن اراده به ماهیت تعلق
می‌گیرد؟!

تلمیذ: قبلی از اینکه خداوند موجودی را خلق کند، اراده‌ای داشته باشد که موجودی
نبود، صرف اراده بود. ما این اراده را همان ربط می‌گیریم.

استاد: درست است، بله!

تلمیذ: این ربط که به چیزی تعلق نگرفته است.

استاد: بله.

تلمیذ: به صرف ربط و به صرف ایجاد موجود هم خلق شده است.

استاد: ما هم همین را می‌گوییم، یا این ماهیت

درست می‌شود یا وجود درست می‌شود یا ربط بین

دو چیز درست می‌شود. آن ربط بین دو چیز متفرع

بر وجود خارجی آن دو شیء است.

تلمیذ: ببخشید ... ماهیت هم که مستقل نیست پس آنچه که علت است یعنی خداوند تنها کاری که کرده است همین حالت ارتباط را برقرار کرده است.

استاد: ارتباط بین چه چیز برقرار کرده است؟!

شما که چیزی نداشتید، ماهیتی نداشتید. آن ربط به

وجود خورده یعنی همان وجود خودش را

دست‌کاری کرده است.

تلمیذ: عرض من همین است.

استاد: اتصاف نیست، این با اتصاف دوتا است،

اتصاف این است که اصلاً به نسبت می‌خورد، نه به

موضوع می‌خورد، نه به محمول و این نسبت یک امر

اعتباری است. اصلاً نسبت بعد از فرض تحقق

طرفین است مثل اینکه می‌گوییم: جعل خدا به

تضایف تعلق گرفته لذا تضایف طرفین می‌خواهد.

خدا می‌خواهد فوقیت را ایجاد بکند، نه فوق و تحت

را. نه سقفی هست و نه ارضی هست، فقط جعل

تعلق به فوقیت گرفته لذا این جعل که به فوقیت تعلق

گرفته است باید آن دوتا را خلق کند یا نه؟ پس جعل

به آن دو تا خورده است، چرا زور می زنیم و به فوقیت می دهیم. اگر بخواهد نسبت بین موضوع و محمول برقرار کند پس بگویید که از اول جعل به موضوع و محمول خورده است. جعل به موضوع و محمول می خورد و وقتی که به هردو خورد نسبت هم برقرار می شود. دیگر جعل بدون موضوع و محمول به نسبت بخورد؟ این دیگر محال است.

تلمیذ: اصلاً با خود اتصاف محال است.

استاد: محال است دیگر، اصلاً اعتباری است.

تلمیذ: اصلاً غیر از اینکه نیاز به دو رکن دارد خودش هم نمی تواند به او تعلق بگیرد.

استاد: بله خود اتصاف، اعتبار است. والسلام.

اللهم صل علی محمد و آل محمد